



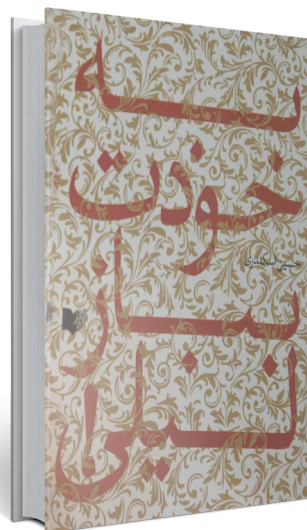
## حرف‌هایی از دل زندگی نویسنده

(نگاهی به کتاب «به خودت بباز لیلی»)

سید سعید هاشمی

چندان سابقه‌ای نداشته است؛ چه این که نثر ادبی به دلیل نداشتن جذابیت‌های ادبی داستان و شعر، به سختی می‌تواند مخاطب را جذب کند. حالا نویسندگان نثرهای ادبی باید چه ترفندهایی را به کار گیرند تا مخاطب به اثر آنها متمایل شود، بستگی به هنر قلمی آنها دارد. گاهی یک نثرنویس مثل احمد عزیزی، با آوردن اصطلاحات هنجارشکنانه و تلفیق کلمات عجیب و غریب امروزی - که تا پیش از آن در نثر ادبی سابقه نداشت -، نثر جالبی را به جای می‌گذارد و گاه نویسنده دیگری مثل سید مهدی شجاعی، با ترکیب نثر با حس نیایش، مخاطب مذهبی را به سوی خود می‌خواند.

این ترفند، به مهارت نویسنده بستگی دارد. «به خودت بباز لیلی» اسم قشنگی دارد. طوری که مخاطب فکر می‌کند نویسنده خواسته



به خودت بباز لیلی، حسین اسکندری، تهران: نسیم، اول، ۱۳۹۴، ۶۳ ص.

کتاب «به خودت بباز لیلی»، یک نثر ادبی بلند است. چاپ کتاب‌هایی در قالب نثر ادبی، گرچه پیش از این هم - مخصوصاً بعد از انقلاب اسلامی - رواج داشته، اما این که یک نثر ادبی بلند به عنوان یک کتاب ارائه شود،

حرف خاصی بزند. البته در کتاب به آن «حرف خاص» هم می‌رسیم؛ اما شیوه بیان نویسنده، شیوه خاصی نیست. خیلی عادی صحبت کرده و جلورفته و این برای مخاطب می‌تواند خسته‌کننده باشد. حتی در بعضی جاها از ادبی بودن هم فاصله گرفته است.

«وقتی روی هرچیزی قیمتی می‌گذاری، آن چیز را به کالا تبدیل کرده‌ای؛ به چیزی برای معامله. برای خرید و فروش. برای برد و باخت آماده‌اش کرده‌ای. دوستی را نمی‌توان قیمت‌گذاری کرد؛ عشق را؛ خرد را. و ما چه قدر ارزش‌ها را به کالا و قیمتی که بر آن می‌گذاریم، فرو کاسته‌ایم. اعتماد و صداقت، سرمایه‌ای است که قیمتی روی آن نمی‌شود گذاشت. در حالی که بار انسانیت و زندگی انسانی بر دوش آن است.» (ص ۴۶)

«می‌بینید که نثر، به یک نثر روزنامه‌ای تبدیل شده است. یعنی نویسنده نتوانسته آن ادبیاتی را که ما منتظرش هستیم، در نثر خود بنمایاند. این نویسنده، همان نویسنده‌ای است که در بعضی قسمت‌های نثر خود به تخیل و احساس گرایش پیدا می‌کند و با زیبایی تمام می‌گوید: «بیدار شو لیلی! دیر است. آفتاب دارد بالا می‌آید. من چون چند قطره شبنم، روی دامنت چکیده‌ام. رؤیاهای پاره‌پاره‌ام را به هم می‌دوزم. دست‌هایم فرسوده‌اند. چشم‌هایم

سوی خود را از دست داده‌اند. نگاهم در هیچ زمینی نمی‌نشیند. رؤیایها وصله خورده و پاره‌پاره‌اند.

هرچه می‌گردم قاب عکس تو را پیدا نمی‌کنم. آن پنجره رو به آفتاب را گم کرده‌ام. تو در کدام سمت ایستاده‌ای؟ تا کجا باید امتداد پیدا کنیم؟ چرا آفتاب سرد است؟» (ص ۲۴)

همه کتاب، مونولوگی است که لیلی را خطاب قرار داده است. لیلی کیست؟ صفحات اول را که می‌خوانیم، فکر می‌کنیم لیلی، نام معشوقه نویسنده است. گاهی نویسنده‌ها معشوقه‌ای درونی دارند. مثل «پری» مهدی آذرپزدی و یا «ری را» ی‌نیما یوشیج. این نویسنده‌ها و شاعران، گاهی حرف‌های عاشقانه و ادیبانه خود را با معشوقه درونی خود در میان می‌گذارند. در این کتاب هم این گونه حرف‌ها را می‌بینیم:

«عشق، فاصله ما را کوتاه‌تر از همیشه کرده است. دیگر نگاه کردن، ما را راضی نمی‌کند. ما به احساس و شناختی بدنی شده دست یافته‌ایم. من تا تو را لمس نکنم، به آرامش نمی‌رسم. زمین، فاصله میان ما را برداشته است و ما چون لباس بر تن دیگری به تجربه‌ای مکرر تبدیل شده‌ایم. مثل پیچک درهم می‌تنیم و بالا می‌آییم.» (ص ۲۸)

اما هر چه کتاب را پیش می‌رویم، از

عاشقانه‌گویی‌ها کمتر می‌شود و کتاب، جنبه نصیحتی پیدا می‌کند:

«لیلی مراقب کلمات باش! کلمات زهر دارند. آتش به پا می‌کنند. هستی آدم را غارت می‌کنند. همه نابه‌سامانی بشر، زیر همین واژه‌های گستاخ و وحشی و لجام‌گسیخته است. هیچ چیز مثل همین کلمات در زندگی، آبتن حادثه‌ها نبوده است.» (ص ۴۴)

«زندگی ما محصول فرارهای ماست از خودمان. ما هر لحظه داریم از خودمان دور می‌شویم. تو آنی نیستی که فکر می‌کنی یا آرزوییش را داری یا دوستش داری. تو حتی آنی نیستی که داری زندگی می‌کنی. تو آنی هستی که از آن بدت می‌آید.» (ص ۴۸)

یعنی هر چه کتاب را بیشتر می‌خوانیم، از آن حس عاشقانه‌ای که انتظارش را داریم، بیشتر دور می‌شویم. به خاطر همین‌ها با خودمان فکر می‌کنیم: این «لیلی» چه کسی می‌تواند باشد؟ حتی در جایی، نویسنده، لیلی را به گونه‌ای به ما معرفی می‌کند:

«قایق بی‌هدف را هیچ بادی موافق نیست. دخترم! چشم‌اندازت را همواره سمت دریا قرار بده...» (ص ۵۲)

آیا نویسنده واقعاً دارد با دخترش حرف می‌زند؟ پس آن حرف‌های عاشقانه - و گاهی

بسیار عاشقانه - مثل لمس کردن و درآغوش گرفتن، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

احتمالاً نویسنده با گفتن نام لیلی، همه جوانان این سرزمین را مد نظر دارد. او دلش برای جوانان این دیار سوخته. او زندگی کرده، تجربه کرده و حالا دارد تجربه‌های زندگی‌اش را برای جوانان بازگو می‌کند که اتفاقاً خیلی کار خوبی است؛ اما چرا نثر ادبی؟ نویسنده، حرف‌های زیبا و والایی می‌زند؛ اما قالبی به کار گرفته که نتوانسته از عهده‌اش بر بیاید. او حتی کلمات حشورا از نثرش نزدییده:

«مردم مرا از آن رو مذمت و سرزنش می‌کنند که...» (ص ۱۲)

«دوست دارم بی‌ترس و بی‌هیچ هراس از آنچه می‌گویند...» (ص ۳۸)

نثر ادبی باید آن قدر موجز و جذاب باشد که خواننده از خواندن هیچ کدام از سطرهایش احساس خستگی نکند. البته ادب و وسواس و دقت در قلم نویسنده موج می‌زند. ای کاش نویسنده، این حرف‌ها را همان طور ساده و بی‌پیرایه می‌گفت؛ حرف‌هایی که گفتنشان لازم است و شنیدنشان برای جوانان لازم‌تر. چه عیبی داشت که این پیام‌ها را بدون لفافه ادبی، پیش روی جوانان می‌گذاشت و خیلی راحت می‌گفت: «من این راه را رفته‌ام؛ شما نروید. اگر هم می‌روید، با دقت بروید...!».